

فهرست مندرجات

۱۱	پیش‌گفتار.....
۱۷	شمس الدّین محمد حافظ شیرازی.....
۱۷	زندگی، احوال شخصی و شعر و فکر او.....
۲۳	راز ماندگاری حافظ در چیست؟.....
۳۹	حافظ و خسرو.....
۴۴	۱. اشتراک در وزن و قافیه
۵۴	۲. برخی از مضامین و تعبیرات مشابه.....
۶۳	حافظ و رکن الدّین صائن هروی
۷۱	حافظ و امیر معزّی
۷۷	گفتگوی اقبال و حافظ
۹۱	مهر پرستی حافظ.....
۹۹	بر حواشی دیوان حافظ (۱).....
۹۹	حکم پادشاه‌انگیز.....
۱۰۱	ساحر در گله!
۱۰۲	یک قطره سیاهی بر روی ماه.....
۱۰۶	«قصّه» یا «وصله»؟.....
۱۰۸	کشیدن یا پروردن؟
۱۱۱	بر حواشی دیوان حافظ (۲).....
۱۱۱	«هست» یا «نیست»؟
۱۱۲	سواد سحر
۱۱۳	«بکنم» یا «نکنم»؟
۱۱۵	گُل غنچه.....
۱۱۶	«نکال» یا «زغال»؟
۱۱۷	شیخ جام

۱۱۷	با خر خودشان نشان
۱۱۸	فروکش کنم این شهر
۱۱۹	وجه خمار
۱۲۱	بر حواشی دیوان حافظ (۳)
۱۲۱	لسان الغیب
۱۲۳	اعتراض بر اسرار علم غیب
۱۲۵	قصه پروانه و شمع
۱۲۶	اعتبار هست؟ اعتبار نیست؟
۱۲۷	گوشه معین چشم
۱۲۸	کشش و کوشش
۱۲۸	دولت بی خون دل
۱۲۹	شاخ نبات
۱۳۰	سابقه لطف ازل
۱۳۲	قیمت و همت
۱۳۲	گلگشت مصلی
۱۳۵	بر حواشی دیوان حافظ (۴)
۱۳۵	عقل عقیله
۱۳۶	«نه سوار» یا «نی سوار»؟
۱۳۷	قصب نرگس
۱۳۹	شاه شجاع یا تورانشاه؟
۱۴۱	طبیب راهنشین
۱۴۲	آتش در قافله
۱۴۳	نظر پاک بر پاک
۱۴۴	نقطه خال و مردمک دیده
۱۴۶	خرقه سوزی مردم چشم
۱۵۷	بر حواشی دیوان حافظ (۵)
۱۵۷	طوطی در برابر آینه
۱۶۰	چه جای پرگاری؟
۱۶۰	وجه خدا
۱۶۱	فروش روضه رضوان
۱۶۱	آدم در خراب آباد

فهرست مندرجات ۹

۱۶۲	خشت زیر سر
۱۶۲	سبکباران ساحلها
۱۶۳	نور در ظلمت
۱۶۴	افتادن زلف بر سر
۱۶۴	کشش و کوشش
۱۶۵	دنیا و آخرت
۱۶۵	غیرت صبا
۱۶۶	کفر و ایمان
۱۶۷	همت گماشتن
۱۶۸	نگیرد یا بگیرد؟
۱۶۸	ارادت و سعادت
۱۶۹	سلطان غیاث الدین
۱۷۱	حافظ و رودکی
۱۷۱	رویش و پرورش
۱۷۲	ما محتاج و او مشتاق
۱۷۳	رقص با سلسله
۱۷۳	بازتاب سه آیه در یک بیت
۱۷۳	بازتاب دو آیه در یک مصraig
۱۷۴	یغمای آلات خوان
۱۷۴	پوشانید؟ نپوشانید؟
۱۷۵	غیرت عشق
۱۷۵	خرگه خورشید کجاست؟
۱۷۶	طهارت به خون
۱۷۶	شب قدر
۱۷۶	رخ معشوق در چشم عاشق
۱۷۷	قضای عمر
۱۷۷	طعم خام
۱۷۸	یک فروغ رخ ساقی
۱۷۹	غیرت قرآن خدا
۱۸۰	زبان بریدن غیرت عشق
۱۸۰	باد استغنا

۱۸۲	انسان و بار امانت...
۱۸۲	بسم الله
۱۸۳	كرامت و گناه.....
۱۸۵	لب جوي و گذر عمر
۱۸۵	صوفيان دوران بايزيد؟.....
۱۸۶	آزادی در بندگی.....
۱۸۶	تكرار يك قصه
۱۸۶	خار و چشم بد
۱۸۶	آيا حلاج مجرم بود؟.....
۱۸۷	غمزه صراحى
۱۸۹	خرابات
۱۹۶	صورت حق در جمال آدم
۱۹۸	ابليس و تماشاكه راز
۲۰۰	«خطاپوش» يا «خطاشوی»؟.....
۲۰۱	قلم «خواجه صنع الله»
۲۰۵	ضميرهای سرگردان
۲۰۸	- «توبی که...» يا «تو را که...»
۲۰۹	- سود دریا و بیم موج
۲۰۹	- حافظ سابقه پیشین و روز پسین
۲۱۱	ثلاثه غساله
۲۱۷	گل آدم در پیمانه
۲۲۰	نظر نهان و عتاب عیان
۲۲۳	«عهد شباب» و «زمان شیب» در فسانه حافظ
۲۲۷	حرف یقین
۲۲۹	عشقيازی خالق با خود
۲۳۵	يک مضمون نارسيستى در بيته از حافظ
۲۳۹	حافظ در فاوسـت گـوـتـه
۲۶۱	فهرست مـاـخـذـه
۲۶۹	فهرست اـبيـات
۲۸۵	نمـايـه

پیش‌گفتار

آنچه در این مجموعه از نظر می‌گذرد گزیده‌هایی است از نکات و ملاحظاتی که در طی سالیان دراز الفت با کلام خواجه شیراز و تأمل در ابیات غزلهای او، و گهگاه در مجالس درس و بحث بر خاطر می‌گذشت و در همان اوقات بر حواشی نسخه‌ای از دیوان که در دست بود، و یا بر برگه‌های ریز و درشت به اجمال و اختصار یادداشت می‌شد. این یادداشتها تنها برای ثبت دریافتها و تصوّرات خودم بود و هیچگاه در آن وقت قصد طبع و نشر آنها را نداشت. اما چند سال قبل برخی از دوستان که بر حسب اتفاق پاره‌ای از این ملاحظات را بر کنار صفحات یکی از نسخه‌های دیوان دیده بودند، از من خواستند که آنها را از صورت اشارات اجمالی درآورم و با اندکی بسط و تفصیل، گزارش‌وار و یا بعضاً به صورت مقالاتی در جایی منتشر کنم، زیرا گمان می‌رفت که برخی از آنها از لحاظ دوستانان شعر حافظ قابل توجه و تأمل تواند بود، و دانشجویان عرفان و ادب فارسی را شاید با جنبه‌هایی از شعر و فکر حافظ و بعضی از مشکلاتی که در فهم کلام او ممکن است که پیش آید بیشتر آشنا کند. در پی این پیشنهادها و ترغیبها بود که نخست گزیده‌هایی از ملاحظات و یادداشت‌های یادشده را به شیوه‌ای که گفته شد و به مناسبهایی که پدید می‌آمد در برخی مجموعه‌ها منتشر کرم، و اینک نیز همانها را به انضمام گزیده‌های دیگری – بعضی به اختصار و بعضی با تفصیل و توضیح بیشتر – در این کتاب عرضه می‌دارم. من در اینجا قصد نظرپردازی و تفسیر و تحلیل کلام حافظ را ندارم. در زمان ما

این کار را کسانی از صاحبان علم و ذوق، چون محمد علی بامداد، علی دشتی، منوچهر مرتضوی، عبدالحسین زرین‌کوب، بهاءالدین خرمشاهی و چند تن دیگر کرده‌اند، و هریک از دیدگاه خود و برسب شناخت و دریافتی که داشته‌اند به شرح و توصیف و تحلیل سروده‌های خواجه پرداخته‌اند، و از این پس نیز آیندگان چنین خواهند کرد. حافظ خود گفته است که: «ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست».

شعر حافظ برخلاف سروده‌های شاعران دیگر، یکرویه و یکسویه نیست، و در یک یا چند دایره محدود سیر نمی‌کند. شعر حافظ طیف بسیار گسترده‌ای است که عارف و عامی، دیندار و بدین و بی‌دین، هریک را به نوعی دربرمی‌گیرد، و هرکس در هر مقام و منزلتی از فکر و دانش و ذوق که باشد، به فراخور احوال و تجربه‌های خود از آن بهره‌ای می‌گیرد. شعر حافظ آینه‌ای است که هرکس خود را، و آرزوها و امیدها و غمها و شادیهای خود را در آن می‌بیند. و از همین روست که از دیرباز، تنها و تنها با دیوان اوست که مردمان پارسی زبان فال می‌گیرند و حتی گاهی استخاره می‌کنند، واورا «لسان الغیب» و «کاشف هر راز» گفته‌اند؛ و از همین روست که درباره شخصیت روحی و اخلاقی، آراء و افکار، وجهان‌بینی و شعر او بیش از هر شاعر و متفکر دیگری اختلاف نظر بوده و هست.

وی با آنکه به‌تمامی ظرایف عرفان نظری و رموز سیر و سلوک آگاه بوده، و غزلهای او سرشار از معانی بلند عرفانی و مضامین صوفیانه است، صوفی خانقاہی و اهل ارشاد و دستگیری نبوده، و به هیچ سلسله و خانقاہی تعلق نداشته است. نه مریدی داشته و نه مرید کسی بوده است، و حتی در مواردی از طعن و زخم‌زبان به صوفی و خرقه‌پوش خودداری نمی‌کند. از همین روی برخی از دوستان اشعار او، خصوصاً در این روزگار، غزلهای او را اشعاری رندانه و کامجویانه، در ستایش عاشقی و میخوارگی، در توصیف میخانه و خرابات، و در نکوهش شیخ و زاهد دانسته‌اند. برخی دیگر بر این نظرند که در غزلهای دوران جوانی حافظ، می و عشق و نظریازی به معنای حقیقی و ناظر به عشق و کامجویی ولذات زمینی و جسمانی است، ولی در سروده‌های دوران پیری او این الفاظ به معنای مجازی و استعاری

بکار رفته و مقصود او بیان احوال عرفانی و عشق الهی است، که البته این تصوّر نیز چون نظرگروه پیشین بی‌وجه و برخاسته از عدم آشنایی با زبان رمز و کنایه در بیان احوال و تجربه‌های عرفانی است. از نظرگاه کسان دیگری، حافظ هنرمند بزرگی است که دردها و نابسامانی‌های اجتماع زمان خود را به خوبی شناخته و علل آن را در بیدادگریهای ارباب قدرت و ریاکاریها و مردم‌فریبیهای اصحاب شریعت و طریقت یافته، و شعر او عکس العمل طبیعی و اعتراض به این احوال و شرایط است، چنانکه شاعر و نویسنده معاصر او، عبید زاکانی نیز به همین علل و عوامل نظر داشته و به شکل دیگری به تقاضی آنها پرداخته است.

اما از سوی دیگر، می‌بینیم که از دیرباز در دورانهای نزدیک به زمان حافظ، کسانی که درباره او سخن‌گفته‌اند کلام او را عالی‌ترین جلوه‌گاه عرفان و معنویت می‌شناخته و آن را ملهم از عوالم غیبی و آسمانی می‌دانسته‌اند. محمد گلندام، همعصر حافظ و یکی از گردآورندگان دیوان او، او را «معدن اللطائف الروحانية» و «مخزن المعارف السیحانیه»^۱ خوانده، و آذری طوسی در کتاب منتخب جواهر الاسرار، که در ۸۴۰، یعنی کمتر از پنجاه سال بعد از وفات حافظ آن را تأليف کرده است، سخن حافظ را متضمن «معارف الهی و حقایق نامتناهی» شمرده، و گوید که او را «لسان الغیب» لقب داده‌اند. جامی نیز در نفحات الانس گوید که حافظ «لسان الغیب و ترجمان الاسرار» است و «بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز بازنموده است». پس از جامی، دولتشاه سمرقندی نیز در تذکرة الشعرا سخن حافظ را «واردات غیبی» خوانده است. چنین به نظر می‌رسد که در زمان حیات حافظ غزلهای او در میان اهل خانقاہ مشهور بوده است، و به گفته محمد گلندام «سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می‌پرستان بی نقل سخن ذوق‌آمیز اورونق نیافتی»، و جامی نیز در نفحات الانس از قول یکی از بزرگان طریقت نقشبندی گوید که «هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد». علاوه بر اینها اغلب شارحان پیشین اشعار حافظ نیز غالباً، چون

۱. ص ۲۱۶ همین کتاب.

جالال الدین دوانی که برخی غزلیات حافظ را شرح کرده است، بدرالدین بن بهاء الدین (سده ۱۲ ق) در بدر الشروح، محمد دارابی (سده ۱۲ ق) در لطیفة غیبی، و چند کس دیگر که شرحی نوشته و یا بر حواشی نسخه‌های چاپ شده نکات و توضیحاتی آورده‌اند، کلام حافظ را عرفانی و صوفیانه شناخته و از این دیدگاه بدان نگریسته‌اند.

حافظ با آنکه در تمامی عمر خود هم با دربار سلاطین و درباریان و دیوانیان سروکار داشت، هم با اهل علم و درس و بحث معاشر و مصاحب بود، و هم خانقاهیان زمان خود و راه و رسم آنان را خوب می‌شناخت، در زمرة هیچیک از این گروه‌ها، که در اوضاع و احوال اجتماعی آن روزگار صاحب قدرت و مقام و اهمیت بودند قرار نگرفت، اعمال و رفتار هرسه گروه را نکوهش می‌کرد و اغراض و اهدافشان را پست و حقیر می‌شمرد. دیوان او پر است از کنایه‌های تلخ و تند به زاهدان و فقیهان و صوفیان فربیکار و متظاهر به صلاح، و حتی سلطان مقتدری چون امیر مبارز را، که به دینداری و تشریع سخت تظاهر می‌کرد، و بعضی دیگر از حکام و امیران را از اینگونه کنایه‌های اعتراض‌آمیز بی‌نصیب نمی‌گذارد.

حافظ طبعی بلند داشت، و در عین نیاز و تنگدستی «آبروی فقر و قناعت» را همیشه نگه می‌داشت. در عین خلوت‌گزینی و سکون و آرامش ظاهری، روحی پرآشوب و سرکش داشت. تلاطم‌های روحی و تموجات عاطفی او میان قطباهای متعارض جبر و اختیار، رد و قبول، یقین و حیرت، صبر و خروش، تلوین و تمکین، نیاز و استغنا و... در نوسان بود. گاهی در ملکوت با قدسیان باده مستانه می‌زد، و گاهی در سراچه تقدیر تخته‌بند تن بود؛ گاهی می‌خواست که فلک را سقف بشکافد و طرح نو بربیزد، و گاهی مفلسی بود که هوای می و مطرب داشت، اما خرقه‌اش را کسی به گرو نمی‌گرفت؛ گاهی خشت زیر سر و پای برگنبد هفت‌اخته داشت، و گاهی شاهbaz سدره‌نشینی بود که در کنج محنت‌آباد به دام افتاده بود.

نفرت و بیزاری او از زرق و سالوس، از دروغ و فربیب، و از تظاهر به دین‌داری و صلاح به اندازه‌ای بود که رندی و قلاشی و قلندری را ارج می‌نهاد و خود را به رندی

و خراباتیگری منسوب می‌کرد، زیرا در خرابات و برای خراباتیان محل و موقعی برای ریاکاری و تظاهر به صلاح و پارسایی نیست. در آنجا همه یک‌رنگ‌اند و هر کس همان است که هست، و از این‌روی نور صدق و حقیقت را در آنجا می‌توان دید. وقتی که حافظ می‌گوید:

عاشق و رند و نظریازم و می‌گوییم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

همهٔ نسبتهاي ديگر را از خود می‌زداید، و انسان آرمانی کسی می‌داند که به اين سه يا چهار هنر - عاشقی، رندی، نظریازی و فلاش‌گویی - آراسته باشد. البته اين سخن و نظرگاه کسی است که حافظ قرآن است و آن را با چهارده روایت از بر می‌خواند، و هر چه دارد همه از دولت قرآن دارد و از گریه و دعای نیمشبی. او کسی است که در سراسر دیوانش کمتر غزلی را می‌توان یافت که در آن بنوعی - به تصریح یا تلویح - اشارتی به قرآن کریم و یا اقتباسی از آن نیامده باشد. حافظ هیچ گناهی را سنگینتر و بزرگتر از ریاکاری و مردم‌فریبی و خودپرستی نمی‌دانست. هم شریعتمداران دروغین را به باد طعن و ملامت می‌گرفت و هم به طریق‌تمداران بی‌حقیقت بی‌باکانه می‌تاخت. این کیفیّات و ویژگیهاست که او را از راه و روش عالمان و زاهدان زمان و خانقاھیان و دستاریندان دور می‌کند و به اهل ملامت، که از دیرباز در برابر اخلاق و اعمال تقليیدی تهی از معنا و معنویّت به اعتراض برخاسته بودند، نزدیک می‌سازد. و از این روست که از مدرسه و خانقاھ روی‌گردنان است و گدای خانقاھ را به دیر مغان می‌خواند و خود را مرید پیر مغان و «پیر گلرنگ» و «جام می» می‌شمارد، و بی‌آنکه در زندگی عملاً از راه و رسم قلندران پیروی کند شیوهٔ قلندری و خراباتیگری را می‌ستاید.

حافظ گرچه در غزلهای خود غالباً پیروی از پیر و راهنمای شرط اساسی سلوك می‌داند، اما مراد و پیر و راهنمای خود او در طریقت، عشق است، زیرا وصول به کمال تنها از این طریق ممکن است. عشق موہبته است از لی که پیش از خلقت عالم و آدم سرمایه و انگیزه خلقت عالم و آدم شد، و همگی طفیل وجود عشق‌اند. عالم هستی جلوه‌گاه جمال الهی است، و عشق و جمال، لازم و ملزم یک‌دیگرند. ما همه رهرو سرمنزل عشقیم، و آنچه سرانجام به فریاد خواهد رسید همین عشق است، و

نه هیچ چیز دیگر. از این روست که در فکر و شعر حافظ عشق و همه ملازمات و متعلقات آن، چون جمال و جمال پرستی، شاهد و نظربازی، شور و شوق و مستی، تلخی هجران و امید وصال، و تمامی جلوه‌های گوناگون اینگونه احوال، طبعاً جایگاه خاص یافته‌اند، و در یک طیف بسیار گسترده، از زمینی ترین تا آسمانی ترین اشکال، سراسر دیوان او را فراگرفته‌اند.

از ویژگیهای دیگر کلام حافظ، استواری، پیراستگی و بی‌عیبی (یا لااقل کم عیبی) آن است. وی در انتخاب بهترین لفظ و بهترین ترکیب و تعبیر برای معنا و مضمونی که در نظر دارد در میان شاعران زبان پارسی یگانه است، و این کیفیت وقتی بهروشنی آشکار می‌شود که اقتباسات او از سرایندگان دیگر را با صورت اصلی آنها بسنجدیم. حافظ در دیوانهای شاعران دیگر، از رودکی و فردوسی و امیر معزی گرفته تا معاصران خودش، و حتی شاعرانی چون رکن الدین صائین هروی، تبع پی‌گیر و مدام داشته و غالباً معانی و مضامین و تعبیرات آنان را در شعر خود وارد کرده است. اما همیشه در اینگونه اقتباسات کلام حافظ به مراتب بليغتر، پاکیزه‌تر و زیباتر است، و چنان است که گویی وی از روی قصد به اقتباس و نقل از آثار شاعران دیگر پرداخته است تا قدرت و برتری هنر و ذوق خود را نمایان سازد. اکنون که طبع این کتاب به پایان می‌رسد، بر خود واجب می‌بینم که از زحمات دوست عزیز، جناب شهریار شاهین‌دژی که بازبینی بخش‌های طبع پیشین، اضافات طبع کنونی و تهیه فهرستها را به عهده گرفت و نیز جناب آقای دکتر باقر قربانی زرین که بررسی ابیات و عبارات عربی را بر عهده گرفتند و نیز از دوست گرامی و ارجمند، آقای علی‌اصغر علمی، مدیر فاضل و صاحب ذوق انتشارات سخن، که نشر این مجموعه را پذیرفت، و نیز از همکاران ایشان، خصوصاً مرحوم آقای عباس آقاجانی، که در انتخاب حروف و رعایت تناسب آنها و سایر ظرائف مربوط به کار چاپ مراقبت خاص مبذول داشتند و نیز پسر برومند ایشان آقای سینا آقاجانی که کار نیمه تمام پدر را به شایستگی به پایان رساندند، سپاسگزاری کنم.

فتح الله مجتبائی

تابستان ۱۴۰۱

شمس الدّین محمد حافظ شیرازی

زندگی، احوال شخصی و شعر و فکر او^۱

۱) زندگی و احوال شخصی. در منابع معتبر نسبت او شیرازی و تخلصش حافظ آمده است. وی پس از وفات، به خواجه شیراز و لسان‌الغیب شهرت یافت. تاریخ ولادتش معلوم نیست و از جزئیات احوال شخصی او نیز آگاهی ما بسیار اندک است. در سال وفات او نیز در تذکره‌ها اختلاف هست. کسانی که به دوران حیات او نزدیک بوده‌اند، چون محمد گلندام، دوست حافظ و گردآورندهٔ دیوان وی، در مقدمه‌ای که بر دیوان او نگاشته (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ص قح - قی)، و خوافی (ج، ۳، ص ۱۳۲) و جامی (ص ۶۱۲) و خواندمیر (ج، ۳، ص ۳۱۶) و سودی در مقدمه بر شرح دیوان حافظ، و حاجی خلیفه (ج، ۱، ستون ۷۸۳) وفات او را ۷۹۲ نوشته‌اند، ولی برخی مؤلفان منابع جدیدتر، از جمله لطفعلی خان آذربیگدلی (ص ۲۷۲) و رضاقلیخان هدایت (۱۳۳۶-۱۳۴۰ ش، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۹)، وفات او را ۷۹۱ نوشته‌اند. ظاهراً مبنای این تاریخ، یک دویتی است که در آخر بعضی از نسخه‌های خطی جدیدتر و برخی نسخه‌های چاپی دیوان آمده و معلوم نیست که چه کسی و در چه زمانی آن را ساخته است. در این قطعه، ماده‌تاریخ وفات حافظ «بجو تاریخش از خاک مصلی» است که به حساب جُمل برابر با عدد ۷۹۱ است («همانجا؛ نیز «خوافی، همانجا»).

۱. دانشنامه جهان اسلام، ج ۱۲، تهران، ۱۳۸۷ ش.

تاریخ ولادت حافظ، چنانکه گفته شد، معلوم نیست، ولی چون در اشعارش غالباً به پیری خود اشاره کرده است، و اگر این دوران را با توجه به تاریخ وفاتش، به تقریب، هفتاد سالگی او بدانیم، وی باید در حدود سالهای ۷۲۵-۷۲۰ به دنیا آمده باشد. عبدالنبی فخرالزمانی، مؤلف تذکرہ میخانه (ص ۹۰)، وفات خواجه را در ۶۵ سالگی او دانسته و به این حساب ولادت او در ۷۲۷ بوده است، ولی از سوی دیگر در دیوان خواجه قطعه‌ای خطاب به جلال الدین مسعود شاه، پسر شرف الدین محمود شاه و برادر ارشد شیخ ابواسحاق اینجو، مندرج است (↔ چاپ قزوینی و غنی، ص ۳۷۴) که در آن به سه سال خدمت خود در دربار شاه و دستگاه وزیر اشاره دارد و چون مسعود شاه در ۷۴۳ از بغداد به شیراز رفت و در رمضان همان سال کشته شد (↔ غنی، ج ۱، ص ۴۹-۵۰)، حافظ در ۷۴۰ به خدمت دربار پیوسته بوده یا به نوعی با آن ارتباط داشته است و در این هنگام بایستی لااقل بیست سالی از عمرش گذشته باشد. با این حساب، در حدود ۷۲۰ به دنیا آمده و در حدود ۷۲ سالگی درگذشته است. ذیبح الله صفا (ج ۳، بخش ۲، ص ۱۰۶۶، نیز ↔ ص ۱۰۶۶، پانویس ۱)، با استناد به قول عبدالنبی فخرالزمانی، که ذکر آن گذشت، ولادت حافظ را در حدود ۷۲۶ و ۷۲۷ نوشته است، که از این قرار در سیزده یا چهارده سالگی بایستی به خدمت شاه و وزیر رفته باشد، و این تا اندازه‌ای غیرمعهود به نظر می‌رسد. به گفته عبدالنبی فخرالزمانی (ص ۸۵)، نام پدر حافظ بهاء الدین و اصالتاً از مردم اصفهان بوده و به تجارت اشتغال داشته و جد او در زمان اتابکان فارس به شیراز آمده و ساکن آن شهر شده است. مادرش از کازرون بوده و در شیراز سکونت داشته است. پس از وفات پدر، محمد با مادر و دو برادر خود زندگی می‌کرده و روزگار کودکی را به سختی می‌گذرانده است (همانجا). حافظ در اشعارش از مرگ این دو برادر یاد کرده، که یکی در جوانی درگذشته (↔ چاپ خانلری، ج ۲، ص ۱۰۸۳) و دیگری، خواجه خلیل عادل، در ۷۷۵ در ۵۹ سالگی وفات یافته است (↔ چاپ قزوینی و غنی، ص ۳۶۸). مؤلف تاریخ فرشته (ج ۱، ص ۳۰۲) از خواهر او و فرزندان این خواهر ذکری به میان آورده است، بی‌آنکه نامی از آنان ببرد. آنچه در منابع نسبتاً

قدیمتر درباره خانواده حافظ آمده، همین‌هاست که یاد کرده شد.

بعضی مؤلفان کوشیده‌اند که پاره‌ای اشارات در غزلیات خواجه را به وضع خانوادگی او مربوط بدانند، ولی اینگونه برداشت‌ها و دریافتها بیشتر بر استنباطات شخصی مبتنی است. سخن حافظ بسیار کنایه‌آمیز و پرایهام است و غالباً جوهه مختلف دارد و به آسانی نمی‌توان مضامین شعر او را به احوال و رویدادهای زمانی و مکانی خاص محدود کرد، مگر اینکه اشارت تاریخی صریح در آن باشد. با اینهمه، در چند مورد از سرودهای اونکاتی دیده می‌شود که به روشنی ناظر بر زن و فرزند و اوضاع زندگی اوست. در غزلی («چاپ قزوینی و غنی»، ۲۲۳) که در دوران وزارت قوام‌الدین حسن (متوفی ۷۵۴) سروده است، خواجه از «سروری» که در خانه دارد سخن گفته و در غزلی دیگر (همان، ۱۴۶) از اینکه اختربدمهر یار عزیزی را از چنگ او به دربرده و آن شادکامی ناپایدار و گذرا بوده شکایت کرده است. در غزل دیگر (همان، ۹۲-۹۱) به درگذشت فرزندی که قرّ العین و میوه دل او بوده و اکنون در لحد جای گرفته اشاره کرده و در غزلی دیگر (همان، ۳۹-۳۸) در ماتم فرزند و «رود عزیز» خود زاری کرده است. از این اشارات می‌توان دریافت که او همسری داشته که در نیمه‌های عمر درگذشته، و فرزندانی داشته که یکی در کودکی (همان، ۳۷) و دیگری در جوانی وفات یافته است.

از کودکی و جوانی حافظ نیز آگاهی درستی نداریم. عبدالنبی فخرالزمانی در تذکرۀ میخانه، که در این مورد منبع اصلی اطلاع ماست، آورده است (ص ۸۵-۸۶) که وی در کودکی روزها در دکان خمیرگیری کار می‌کرد و در اوقات فراغت به مکتب خانه‌ای که نزدیک دکان بود، می‌رفت و خواندن و نوشتند و مقدمات علوم را در آنجا می‌آموخت و از همان روزگار در شعر طبع آزمایی می‌نمود، ولی نکته شایسته توجه در این باره آن است که وی حافظ قرآن بوده و تخلص او نیز حاکی از همین حقیقت است و حفظ قرآن باید از کودکی و سالهای اولیه عمر آغاز شود و مستلزم صرف وقت و ممارست مداوم است؛ از این رو، شاید بتوان گفت که این بخش از عمر او بیشتر صرف قرائت قرآن و تحصیل مقدمات علوم می‌شده است تا

کسب ضروریات زندگی. وی در دوران جوانی ظاهراً یکسره مشغول کسب فضائل و تکمیل مراتب علمی بوده و از عباراتی که گلندام در مقدمه قدیم دیوان (چاپ قزوینی و غنی، ص قز) آورده است چنین برمی‌آید که حافظ از شاگردان مولانا قوام الدین عبدالله، دانشمند مشهور به ابن الفقیه نجم (متوفی ۷۷۲) بوده است، اما جنید شیرازی، شاگرد مولانا قوام الدین، در کتاب شدالازار که به سال ۷۹۱ تألیف شده، از حافظ نامی نیاورده است. تقی الدین محمد اوحدی بليانی نیز در عرفات العاشقین (گ ۱۵۵) قوام الدین عبدالله را استاد حافظ دانسته و اینکه هدایت در تذکره ریاض العارفین (ص ۲۸۶) حافظ را در تحصیل مراتب حکمت در شمار شاگردان شمس الدین عبدالله شیرازی آورده، ظاهراً مقصودش همین قوام الدین بوده و در نقل نام وی سه هوی روی داده است. فرصت شیرازی، از مؤلفان متاخر، میرسید شریف جرجانی را نیز از استادان حافظ ذکر کرده است («ص ۴۶۹-۴۷۰»)، لیکن میرسید شریف بسیار جوانتر از حافظ بوده است و این نسبت پذیرفتی نیست. حافظ خود بارها در سروده‌های خود از اشتغال به کسب علم و تحصیل معارف دینی سخن گفته و از قیل و قال بحث، طاق و رواق مدرسه، علم و فضلی که در چهل سال گردد آورده، رتبت دانشش که به افلاک رسیده، قرآنی که با چهارده روایت در سینه دارد، یاد کرده است. در مقدمه قدیم دیوان (چاپ قزوینی و غنی، ص قو) نیز آمده است که وی به سبب تحصیل و مطالعه مدام، فرصت نداشت سروده‌های خود را در یکجا ثبت و مدون سازد. *الکشاف عن حقيقة الترتيل اثر زمخشری* و مفاتح العلوم سکاکی، که حافظ به بحث و نظر در آنها اشتغال داشته است، هر دو از کتابهای مهم و معتبر آن روزگار بودند و معلوم می‌شود که حافظ در تمامی علوم شرعی و رسمی و عرفی آن دوران، از تفسیر و کلام و منطق و حکمت تا نحو و معانی و بیان و شعر و ادب، دارای تحصیلات کامل و صاحب نظر بوده است و چنانکه از اشارات خود او برمی‌آید، هر صبح مجلس درس قرآن داشته است («چاپ قزوینی و غنی، ۱۶۴، ۱۸۳»). در بعضی نسخه‌های کهتر مقدمه قدیم («چاپ خانلری، ج ۲، توضیحات خانلری، ۱۱۴۵-۱۱۴۶») آمده است که حافظ به سبب

اشتغالاتی از قبیل «ملازمت شغل تعلیم سلطان» به گردآوری اشعار خود نپرداخت و از این عبارت معلوم می‌شود که وی در دربار شاهی نیز عهده‌دار تعلیم و تدریس بوده است.

وی با اغلب سلاطین عصر خود، جز با امیر مبارز الدین، و شاه محمود پسر او و شاه زین‌العابدین پسر شاه شجاع، و نیز با بیشتر وزیران مناسبات صمیمانه داشته و مورد عنایت آنان بوده است. خواجه علاوه بر چند قصیده‌ای که در مدح شاه شیخ ابواسحاق اینجو (← چاپ قزوینی و غنی، ص قکو - قلب)، شاه شجاع، (همان، ص قیو - قکا) و قوام الدین صاحب دیوان (صاحب عیار)، وزیر شاه شجاع (همان، ص قکب - قکو) سروده، در غزلیات خود نیز از شاهان و وزیرانی به نیکی یاد کرده است، از جمله، شاه شجاع (همان، ۱۹۳-۱۹۱) نصرة الدین یحیی بن مظفر، (همان، ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۷۰، ۳۰۱)، شاه منصور نواده امیر مبارز الدین (همان، ۱۰۴-۱۶۳، ۱۰۵، ۲۲۴، ۲۷۰، ۳۶۵، ۲۶۳، ۲۲۶) سلطان غضنفر پسر شاه منصور (همان، ۲۲۶)، عماد الدین محمود از وزیران شاه شیخ ابواسحاق (همان، ۱۴۸-۱۴۹) حاجی قوام الدین حسن وزیر دیگر شیخ ابواسحاق (همان، ۱۰-۹، ۲۱۰، ۲۲۴-۲۲۳)، برهان الدین وزیر امیر مبارز الدین (همان، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۰-۳۲۴)، قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع (همان، ۳۷۴-۳۷۳، ۳۶۶، ۱۰۷-۱۰۶) و جلال الدین تورانشاه وزیر دیگر شاه شجاع (همان، ۷۷-۷۶، ۷۷-۷۶، ۲۳۵-۲۳۵، ۲۲۶-۲۲۵، ۲۴۵-۲۴۴، ۲۴۹-۲۴۸، ۳۴۱-۳۴۰؛ نیز ← غنی، ج، ۱، ۲۷۷-۲۶۶). از سلاطین دیگر، جز آنان که در فارس و شیراز حکومت داشتند، سلطان اویس ایلکانی، از سلاطین جلایران و ممدوح سلمان ساوجی (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ۱۱۰-۱۱۱)، و پسر او سلطان احمد بن اویس (همان، ۳۳۴-۳۳۳) راکه آذربایجان و عراق را در تصرف داشتند، مدح گفته است. در غزلی (← همان، ۲۶۸-۲۶۹) به «بزم اتابک»، «شوکت پور پشنگ» و «نشست خسروی» او اشاره کرده، که ظاهرًاً مقصد او تهنیت جلوس اتابک پیراحمد بن اتابک پشنگ (در ۷۹۲)، از اتابکان لرستان، است و از این رو، این غزل را از آخرین سروده‌های حافظ باید شمرد. چند تن از سلاطین معاصر حافظ بیرون از فارس، و حتی بیرون از حدود ایران، خواستار دیدار او بودند

و چنین به نظر می‌رسد که او نیز به سفر کردن و دور شدن از شیراز در مواقعی بی‌میل نبوده است. در غزلی که ظاهرًا برای سلطان احمد بن اویس سروده تمایل خود را به سفر به بغداد و تبریز ابراز داشته است («همان، ۳۰، ۱۲۹»). حافظ همچنین در زمان محمودشاه، از سلاطین بهمن دکنی، که شعرشناس و دانشپرور بود، به هندوستان دعوت شد و هزینه سفر او را نیز میرفضل الله انجو، وزیر محمودشاه، به شیراز فرستاد. حافظ دعوت را پذیرفت، از شیراز به لار و از لار به هورمز (هرمز) رفت، ولی هنگامی که به کشتی نشست، دریا طوفانی شد و موجب هراس او گردید. پس، به بهانه اینکه با بعضی دوستان وداع نکرده است، کشتی را ترک کرد و غزلی را که در همان احوال سروده بود، به دست یکی از آشنايان همسفر، برای میرفضل الله فرستاد و خود به شیراز بازگشت («همان، ص ۱۰۳؛ فرشته، ج ۱، ۳۰۲»). در غزلی دیگر («چاپ قزوینی و غنی، ص ۱۵۲-۱۵۳») از «سوق مجلس سلطان غیاث الدین» و از «قند پارسی که به بنگاله می‌رود» سخن گفته است که ظاهرًا مقصود، دربار سلطان غیاث الدین بن سکندر، پادشاه بنگال (حک: ۷۶۸-۷۷۵)، است («فرشته، ج ۱، ۲۹۶-۲۹۷») و مؤید رسیدن شعر و آوازه او به آن نواحی نیز هست. از ابیاتی از یکی از غزل‌های او («چاپ قزوینی و غنی، ۲۲۴») چنین برمی‌آید که تورانشاه بن قطب الدین تهمتن، پادشاه جزیره هرمز، ملقب به «ملک البحر» («غنی، ج ۱، ص ۲۵۴»)، نیز خواستار دیدار حافظ بوده و او را بدان ناحیه دعوت کرده بوده است.

با آنکه حافظ به شیراز دلبستگی تمام داشت و دوری از یار و دیار بر او دشوار بود («چاپ قزوینی و غنی، ۷۰، ۱۸۹») و با آنکه به عمر خویش از وطن سفر نکرده بود، ظاهرًا دوبار از شیراز بیرون رفت. یک بار به عزم سفر هند (که ذکر آن گذشت) و بار دیگر به یزد به قصد پیوستن به دستگاه شاه یحیی (برا درزاده شاه شجاع) و ظاهرًا به سبب آزردگی از شیرازیان یا شاید از شاه شجاع («همان، ۱۹۷، ۲۳۶، ۲۵۹»)، که تاریخ دقیق آن معلوم نیست، ولی ظاهرًا در اواخر عمر او بوده، زیرا در غزل شیکوه‌آمیزی که در این احوال سروده به پیری خود اشاره کرده است («همان، ۲۲۹»). آنچه مسلم است در یزد قدر اورانشناختند و با آنکه پیش از سفر در غزلی آرزوی

«دیدار ساکنان شهر یزد» را داشته (← همان، ۱۰-۱۱)، دوران اقامتش در یزد از سخت‌ترین اوقات زندگی او بوده است. خواجه در چند غزل (← همان، ۲۲۸-۲۲۹، ۲۴۷-۲۴۸) از غم «غريبی و غربت»، دوری از یار و دیار، و تلخیها و تلخکامیهای خود در این سفر می‌نالد و از شهر یزد با تعبیراتی چون «زندان سکندر» و «منزل ویران» یاد می‌کند و سرانجام، ظاهراً هنگامی که خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر از یزد به شیراز باز می‌گشته، با او همراه شده و به زادگاه خویش بازگشته است (← همان، ۲۴۷-۲۴۸).

از اشاراتی که در یک غزل به زنده‌رود و باغ کاران اصفهان کرده است شاید بتوان دریافت که به آن شهر نیز سفر کرده بوده (← همان، ۷۱) ولی سفر مشهد که در منابع جدیدتر برای اونوشه‌اند به هیچ روی واقعیت نداشته و مبنی بر بیتی از غزلی است که نسبت و تعلق آن به خواجه مردود است (← معین، ۱۳۶۹ ش، ۱/۱۶۴).

داستان معروف ملاقات امیرتیمور گورکانی با حافظ، که دولتشاه سمرقندی (۳۰۵-۳۰۶) آورده است و کسانی چون آذریگدلی (ص ۲۷۲) و هدایت در مجمع الفصحا (ج ۲، بخش ۱، ۱۸) و تذكرة ریاض العارفین (ص ۲۸۶) نیز آن را نقل کرده‌اند، در هیچیک از تواریخ معتبر مربوط به این عصر دیده نمی‌شود و بیشتر به افسانه‌هایی می‌ماند که درباره اشخاص بزرگ و معروف پدیده می‌آید، چنانکه برخی دیگر از ابیات حافظ نیز انگیزه پیدایش حکایاتی بوده است. ظاهراً این حکایت در اصل از اوایل سده نهم معروف بوده، زیرا در کتاب انس الناس (شجاع، ۳۱۷)، که مجموعه‌ای است از حکایات و افسانه‌ها که در ۸۰۳ تأثیف شده، همین داستان با مقدمه و زمینه‌چینی دیگری آمده (نیز ← غنی، ۱/۳۹۳؛ آبری، ۳۲۹-۳۳۰) و بعد از دولتشاه سمرقندی هم فخر الدین صفوی در لطائف الطوائف (۲۲۳) صورتی از آن را آورده است (نیز ← غنی، ۱/۳۹۱-۳۹۲)، ولی هیچیک از مؤلفانی که تاریخ آل مظفر یا شرح احوال و کارهای تیمور و یا تاریخ عمومی ایران و فارس را در عصر تیمور نوشته‌اند، چیزی در این باره نگفته‌اند. دولتشاه سمرقندی هم که این داستان را در تذكرة خود آورده، نوشته است که حافظ و تیمور در ۷۹۵ ملاقات کردند (ص ۳۰۵) که این تاریخ، سه سال بعد از

وفات حافظ است. با اینهمه، بعضی محققان معاصر، چون بدیع الزمان فروزانفر (به نقل معین، ۱۳۶۹ ش، ۲۶۶/۱) محمد معین (۱۳۶۹ ش، ۲۶۲/۱-۲۷۰) و آبرسی (همانجا)، این روایت را درست می‌دانند. البته در سروده‌های حافظ اشارات و کنایاتی هست که بی‌شک ناظر به امیرتیمور و آثار و نتایج اعمال و لشکرکشی‌های اوست. پریشانیها و نابسامانیهای فارس بعد از مرگ شاه شجاع و در دوران سلطنت سلطان زین‌العابدین، و هرج و مرج و ظلم و فسادی که از منازعات و کشمکشهای فرمانروایان محلی به همه جا کشیده شده بود، مردم را آرزومند ظهور مردی توانا و سلطانی مقتدر کرده بود تا بتواند در آن نواحی صلح و آشتی برقرار کند. این احوال در دنیاک در شعر حافظ، و پیش از او در آثار کسانی چون عبید زاکانی، به روشنی بازتاب یافته است. حافظ نیز در این آرزو بود که «فريادرسى» برسد و دردها را درمان کند و عوامل ظلم و فساد و تباہی اخلاقی و دینی و اجتماعی را از ریشه برکند. ظاهراً چندی او نیز چون دیگران چشم به فتوحات امیرتیمور دوخته و «خاطر بدان ترک سمرقندی» داده بود.

اما حافظ، که چندی بعد رفتار هولناک «ترک سمرقندی» را از نزدیک دید و پس از رفتن او نیز شاهد خون‌ریزیها و کینه‌توزیهای امیران و سلطانان آل‌مظفر بود، با آمدن شاه منصور، نواحه امیر مبارزالدین و داماد شاه شجاع، بار دیگر روزنه امیدی یافت. شاه منصور مردی کارآزموده و شجاع و با تدبیر بود، و حافظ اوراکسی می‌پنداشت که می‌تواند نظم و سامان را به فارس بازگرداند. وی در چند غزل این امیدواری را ابراز داشته و فضائل اخلاقی شاه منصور را ستوده است (برای نمونه چاپ قزوینی و غنی، ۱۶۳-۱۶۴).

از شاهان معاصر حافظ که به او عنایت خاص داشته‌اند و او نیز در سروده‌های خود از آنان به نیکی یاد کرده، یکی شیخ ابواسحاق اینجو است که علم‌دوست و هنرشناس بود و خود نیز شعر می‌گفت و خواجه در رثا و تاریخ مرگ او قطعاتی سروده که نمودار اندوه و تأسف اوست (همان، ۳۶۳، نیز ۱۴۰-۱۴۱). پس از شیخ ابواسحاق، امیر مبارزالدین به سلطنت رسید. حافظ در سراسر دیوان از امیر

مبازالدین نامی نیاورده، ولی در چند غزل از اوضاع زمان حکومت او به تلخی یاد کرده و در چند مورد نیز تعبیر کنایه آمیز «محتسب» را در مورد اعمال و رفتار او به کار برده (← همان، ۳۰، ۱۳۷-۳۶۶ و در یکی از قطعات (همان، ۳۶۷-۳۶۶) که در بیت آخر آن از کور شدن او به توطئه شاه شجاع سخن گفته، او را «شاه غازی» خوانده و به بیدادگریهای او اشاره نموده است. اما پادشاهی که دوستانه‌ترین مناسبات را با خواجه حافظ داشت، شاه شجاع (حک: ۷۸۶-۷۵۹)، فرزند امیر مبارزالدین بود که مردی استوار، با تدبیر و آزاده بود و مردم فارس در دوران حکومت نسبتاً طولانی او در امن و آسایش بودند. شاه شجاع دانشمند و شعرشناس بود و خود نیز به فارسی و تازی شعر می‌گفت و در انشای فارسی و تازی توانا بود (← غنی، ۳۳۴-۳۵۳). حافظ بیش از هر کس دیگر در سروده‌های خود به شاه شجاع اشاره کرده و به تصریح و تلویح او را مدح گفته است.

از عرفای آن زمان که به نوعی با حافظ ارتباط داشته‌اند، یکی شیخ امین‌الدین بلیانی بود که حافظ از او با عنوان «بقیة ابدال» یاد کرده (← چاپ قزوینی و غنی، ۳۶۳؛ نیز ← معین، ۱۳۶۹ ش، ۲۸۸-۲۸۹) و دیگری عارفی به نام کمال‌الدین ابوالوفا، که ظاهراً از دوستان وفادار حافظ بود و خواجه در مقطع غزلی ذکر اورا آورده است (← چاپ قزوینی و غنی، ۸۹؛ نیز ← هدایت، ۱۳۴۴ ش، ۲۸۶). گفته‌اند که حافظ با شاه نعمت‌الله ولی نیز ملاقات داشته است، لیکن درستی این قول قابل اثبات نیست، هرچند که ظاهراً حافظ در بعضی سروده‌های خود به برخی ابیات اشعار شاه نعمت‌الله اشاره و تعریض دارد (← معین، ۱۳۶۹ ش، ۲۹۴-۲۹۶). داستان ملاقات حافظ با زین‌الدین تایبادی و نتیجه راهنمایی زین‌الدین در رفع تهمت کفر و الحاد از حافظ (← همان، ۲۹۲/۱) نیز ظاهراً افسانه‌ای است از قبیل داستان گفتگوی حافظ با امیرتیمور.

آنچه امروز از حافظ در دست است دیوان اوست که مجموعه‌ای است از اشعار او، شامل غزلیات، قصاید، مثنویهای، قطعات، و رباعیات. محمد گلن‌دام اشعار پراکنده اورا مدقّون ساخت (← حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه گلن‌دام، ص صب - قبا).

از نسخه‌های قدیمی موجود دیوان چنین بر می‌آید که در سالهای بعد از وفات حافظ چند کس به جمع‌آوری غزلیات او پرداخته‌اند و ظاهراً تا اوایل سده دهم این کار ادامه داشته است (↔ چاپ خانلری، ج ۲، توضیحات خانلری، ص ۱۱۴۵-۱۱۴۹).

قصاید حافظ بسیار محدود است و گرچه در بعضی از نسخه‌های جدید دیوان چند قصیده به نام او درج شده است، لیکن نسخه‌های کهتر معمولاً فقط شامل غزلیات‌اند و فصل یا بخش جداگانه‌ای را به قصاید اختصاص نداده‌اند. تنها در یکی از نسخه‌های قدیمی دیوان، مورخ ۸۱۳، که از منابع کار خانلری بوده، پس از پایان غزلیات دو قصیده آورده شده است، بی‌آنکه با عنوان قصیده مشخص شوند. در نسخه‌ای به تاریخ ۸۲۵، نیز سه قصیده مندرج است (↔ همان، ۲/۱۰۲۵-۱۰۲۷)، ولی در برخی نسخه‌های جدیدتر، پنج قصیده دیده می‌شود، در مدح شاه شیخ ابواسحاق، شاه شجاع، قوام الدین محمد صاحب عیار، شاه منصور مظفری. بعضی قصاید خواجه از لحاظ ساختار کلی با غزل چندان تفاوتی ندارند و از همین رو در بعضی نسخه‌های دیوان در شمار غزلیات درج شده‌اند. در بعضی نسخه‌ها در این بخش یک قصیده به زبان عربی و یک ترکیب بند نیز دیده می‌شود (↔ همان، ۱۰۴۲/۲-۱۰۴۳) که با شیوه سخن حافظ چندان همانند و سازگار نیست و ظاهراً الحاقی است (↔ حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه قزوینی، ص قید - قیه؛ همان، چاپ خانلری، ج ۲، همان، توضیحات، ۱۰۲۵-۱۰۲۶، ۱۰۴۱). حافظ کلاً قصیده‌سرا نیست و معمولاً مطالب و اغراضی را که قصیده‌سرا ایان در قصاید طولانی و مطنطن اظهار می‌دارند، وی در چند بیت و با بیانی لطیف و مؤثر و غالباً صمیمانه و دور از مداهنه در غزلیات خود عرضه می‌کند.

بخش عمده دیوان حافظ غزلیات اوست که نزدیک به پانصد غزل را شامل می‌شود. شمار غزلیات در نسخه‌های مختلف یکسان نیست. در دیوانی که به تصحیح قزوینی و غنی از روی نسخه‌های نسبتاً کهن (↔ حافظ، چاپ قزوینی و غنی، همان مقدمه، ص مج - صا) به چاپ رسیده، شماره غزل‌ها ۴۹۵، و در طبع انتقادی خانلری، که بر کهترین نسخه‌های شناخته شده مبتنی است (↔ چاپ خانلری، ج ۲،

توضیحات، ۱۱۲۷-۱۱۳۷)، شمار غزلهایی که اصیل شناخته شده ۴۸۶ است و ۳۸ غزل نیز الحاقی به شمار آمده که در جلد دوم، زیر عنوان ملحقات، جداگانه درج شده است. در میان غزلیات حافظ، غزل‌های ملمع نیز دیده می‌شود (برای نمونه چاپ قزوینی و غنی، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۲۲-۳۲۳).

در اغلب نسخه‌های قدیمی، دو پاره مثنوی دیده می‌شود، یکی در بحر رمل مسدس مقصور (الا ای آهوی وحشی کجائی...) و دیگری در بحر متقارب، که مثنوی اخیر به «ساقی‌نامه» معروف است. بخشی از «ساقی‌نامه» خطاب به «ساقی» است و بخشی خطاب به «معنی»، از این روی این بخش اخیر را «معنی‌نامه» نیز می‌نامند. تعداد و ترتیب ابیات این مثنویها در نسخه‌های گوناگون متفاوت است و چنانی به نظر می‌رسد که حافظ قطعاتی را برای درج در دو مثنوی طولانیتر به صورت یادداشت و مسوّده نوشته بوده و پس از مرگ او این پاره‌های پراکنده جزو سروده‌های دیگرش به دست گردآورندگان دیوان افتاده و به همان صورت در نسخه برداری‌های مختلف، بعد از غزلیات ثبت و درج شده است. حافظ در مثنوی دوم به اقبال‌نامه و شرف‌نامه نظامی گنجوی نظر داشته است. گرچه در نسخه‌های متاخر در بخش معنی‌نامه چند بیت در مدح شاه منصور آورده شده است، در نسخه‌های قدیمتر این مثنوی ذکری از نام ممدوح نیست. شاید این ابیات پراکنده از نخستین طبع‌آزماییهای حافظ و به قصد مثنوی‌سرایی بوده و در اواخر عمر خود چند بیت دیگر بدان افزوده و به همان صورت به شاه منصور مظفری تقدیم داشته و از همین روی در نسخه یا نسخه‌های اولیه آن ذکری از نام ممدوح نبوده است.

بخش دیگری از دیوان حافظ قطعات کوتاهی است که در موارد مختلف و به مناسبت‌هایی از قبیل درگذشت شخصی یا رویداد واقعه‌ای، ثبت تاریخی، بیان احوال خود یا ایراد نکته‌ای عبرت‌انگیز سروده است. شمار این قطعات نیز در نسخه‌های گوناگون متفاوت است و با آنکه از لحاظ هنر شاعری ارزش و اهمیتی ندارند، از لحاظ تاریخی و آگاهی‌هایی که در بر دارند شایسته توجه‌اند.

آخرین بخشی که معمولاً در نسخه‌های جدیدتر دیوان دیده می‌شود رباعیات

منسوب به حافظ است که شمار آنها در نسخه‌ها بسیار متفاوت است و غالباً مضامینی تکراری و تقلیدی دارند و با شیوه فکر و بیان حافظ چندان سازگار نیستند. تعدادی از آنها ازدواجین شاعران دیگر در دیوان حافظ وارد شده‌اند (→ ریاحی، .(۳۹۶-۳۷۷).

اثر دیگری که به احتمال بسیار به حافظ تعلق دارد و یکی از جنبه‌های مهم زندگانی او را روشن می‌سازد، کتابت نسخه‌ای از سه مثنوی شیرین و خسرو، آینه سکندری و هشت بهشت امیرخسرو دهلوی است. این سه نسخه در ۷۵۶ به خط محمدبن محمد (بن محمد) الملقب به شمس حافظ (الشیرازی) کتابت شده‌اند و هر سه، بخش‌هایی از خمسه امیرخسرو دهلوی اند که در کتابخانه دولتی تاشکند نگهداری می‌شوند (→ مجتبائی، ۲۵). محمد معین در اینکه کاتب این نسخه‌ها همان خواجه حافظ شیرازی معروف بوده باشد تردید کرده است (→ مهر، سال ۸، ش ۱، ص ۳۲-۳۱، ش ۲، ص ۸۹-۹۲). ولی این تردید محلی ندارد (→ مجتبائی، ۲۶-۳۰).

(۲) شعر و فکر. درباره شخصیت روحی و اخلاقی، آرا و شاعری حافظ بیش از هر شاعر و متفکر دیگری اختلاف نظر بوده است. آگاهی ما از این حیث، در مرتبه اول منحصر به نکاتی است که از سروده‌های او به دست می‌آید، و در مراتب بعدی از اشارات کوتاه و موجزی است در نوشه‌های کسانی که نزدیک به زمان او بوده‌اند، چون محمد گلندام، آذری طوسی، نورالدین جامی و دولتشاه سمرقندی. حافظ با آنکه به تمامی ظرایف عرفان نظری و رموز سیر و سلوک آگاه بوده و غزلیات او سرشار از معانی بلند عرفانی و مضامین صوفیانه است، صوفی خانقاھی و اهل ارشاد و دستگیری نبوده، به هیچ سلسله و خانقاھی تعلق نداشته، نه مریدی داشته و نه مرید کسی بوده، و حتی در مواردی از طعن وزخم زبان به صوفی و خرقه پوش خودداری نکرده است. از همین روی، برخی دوستداران شعر او، خصوصاً در این روزگار، غزلهای اورا اشعاری رندانه و کام جویانه، در ستایش عاشقی و می‌خوارگی، در توصیف میخانه و خرابات، و در نکوهش شیخ و زاهد دانسته‌اند. برخی دیگر بر آن‌اند که در غزلهای دوران جوانی حافظ، می و عشق و نظریازی به معنای حقیقی و

ناظر به عشق و کام‌جویی و لذات زمینی و جسمانی است، ولی در سروده‌های دوران پیری او این الفاظ به معنای مجازی و استعاری به کار رفته و مقصود خواجه بیان احوال عرفانی و عشق الهی است، که البته این تصور نیز چون نظرگروه قبلی بی‌وجه و دور از تحقیق، و برخاسته از ناآشنایی با زبان رمز و کنایه در بیان احوال و تجارب عرفانی است («همان، ۱۸۷-۱۸۲»). از نظرکسانی دیگر، حافظ هنرمند بزرگی است که دردها و نابسامانیهای اجتماع زمان خود را خوب شناخته و علل آن را در بیدادگریهای ارباب قدرت و ریاکاریها و مردم‌فریبیهای اصحاب شریعت و طریقت یافته و شعر او عکس العمل طبیعی و اعتراض به این احوال و شرایط است. اما از سوی دیگر، از دیرباز در دورانهای نزدیک به زمان حافظ، کسانی که درباره او سخن گفته‌اند کلام او را عالیترین جلوه‌گاه عرفان و معنویت می‌شناخته و آن را ملهم از عوالم غیبی و آسمانی می‌دانسته‌اند. محمد گلن‌دام، اورا «معدن اللطائف الروحانية» و «مخزن المعارف السبحانية» خوانده (چاپ قزوینی و غنی، مقدمه، ص ق) و آذری طوسی در کتاب منتخب جواهر الاسرار -که در ۸۴۰، یعنی کمتر از پنجاه سال بعد از وفات حافظ، آن را تألیف کرده - سخن حافظ را متضمن «معارف الهی و حقایق نامتناهی» شمرده و گفته است که او را «لسان الغیب» لقب داده‌اند (ص ۴۰۹؛ نیز «مجتبائی، ۱۴۴»). جامی نیز در نفحات الانس (ص ۶۱۱) می‌گوید که حافظ «لسان الغیب و ترجمان الاسرار» است، «بس اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که درکسوت صورت و لباس مجاز بازنموده است». پس از جامی، دولتشاه سمرقندی نیز (ص ۳۰۲) سخن حافظ را «واردات غیبی» خوانده است. بنا به گفته محمد گلن‌دام (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه، ص ق) و جامی (همانجا)، ظاهراً در زمان حیات حافظ غزلیاتش در میان اهل خانقه مشهور بوده است. علاوه بر اینها اغلب شارحان پیشین اشعار حافظ نیز غالباً کلام حافظ را عرفانی و صوفیانه شناخته‌اند، از جمله محمد بن اسعد دوانی که برخی غزلیات حافظ را شرح کرده است («ارمغان، سال ۲۱، ش ۷، ص ۳۶۵-۳۶۸، ش ۹-۸، ص ۴۳۳-۴۴۴»، نیز «بدرالدین بن بهاء الدین (سدۀ دوازدهم) در بدر الشروح، محمد دارابی (سدۀ دوازدهم) در لطیفة غیبی، و چند کس

دیگر که شروحی نوشته یا بر حواشی نسخه‌های چاپ شده نکات و توضیحاتی درج کرده‌اند.

حافظ با آنکه در تمام عمر خود، هم با دربار سلاطین و درباریان و دیوانیان سروکار داشت، هم با اهل علم و درس و بحث معاشر و مصاحب بود، و هم خانقاہیان زمان خود و راه و رسم آنان را خوب می‌شناخت، در زمرة هیچیک از این گروه‌ها، که در اوضاع و احوال اجتماعی آن روزگار صاحب قدرت و مقام و اهمیت بودند، قرار نگرفت. وی اعمال و رفتار هر سه گروه را نکوهش می‌کرد و اغراض و اهدافشان را پست و حقیر می‌شمرد. دیوان او پر است از کنایه‌های تلخ و تند به زاهدان و فقیهان و صوفیان فربیکار و متظاهر به صلاح؛ حتی سلطان مقتدری چون امیر مبارز را که به دین داری و تشرع سخت تظاهر می‌کرد، و بعضی دیگر از حکام و امیران را از اینگونه کنایه‌های اعتراض‌آمیز بی‌نصیب نمی‌گذارد. حافظ طبعی بلند داشت و در عین نیاز و تنگدستی «آبروی فقر و قناعت» را همیشه حفظ می‌کرد. در عین خلوت‌گرینی و سکون و آرامش ظاهري، روحی پرآشوب و سرکش داشت. تلاطم‌های روحی و تموجات عاطفی او میان قطب‌های متعارض جبر و اختیار، رد و قبول، یقین و حیرت، صبر و خروش، تلوین و تمکین، و نیاز و استغنا در نوسان بود.

نفرت و بیزاری او از زرق و سالوس، از دروغ و فریب، و از تظاهر به دینداری و صلاح به اندازه‌ای بود که رندی و قلاشی و قلندری را ارج می‌نهاد و خود را به رندی و خراباتیگری منسوب می‌کرد، زیرا در خرابات و برای خراباتیان محل و موردی برای ریاکاری و تظاهر به صلاح و پارسایی نیست و از این روی، نور صدق و حقیقت را در آنجا می‌توان دید؛ البته این دیدگاه کسی بود که حافظ قرآن بود و آن را با چهارده روایت از بر می‌خواند (↔ حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ص ۹۹) و هر چه داشت همه از دولت قرآن (↔ همان، ص ۲۱۸) و گریه سحری و دعای نیم شبی (↔ همان، ص ۴۵) بود، و در سراسر دیوانش کمتر غزلی هست که در آن به تصریح یا تلویح اشارتی به قرآن کریم یا اقتباسی از آن نیامده باشد. حافظ هیچ گناهی را

سنگیتر و بزرگتر از ریاکاری و مردم‌فریبی و خودپرستی نمی‌دانست. هم شریعتمداران دروغین را به باد طعن و ملامت می‌گرفت و هم به طریق‌تمداران بی‌حقیقت بی‌باکانه می‌تاخت. این ویژگی‌هاست که او را از راه و روش عالمان و زاهدان زمان و خانقاھیان و دستاریندان دور می‌کند و به اهل ملامت، که از دیرباز در برابر اخلاق و اعمال تقليدی تهی از معنا و معنویت به اعتراض برخاسته بودند، نزدیک می‌سازد، و از این روست که از مدرسه و خانقاھ روی‌گردان است و گدای خانقاھ را به دیر مغان می‌خواند و خود را مرید پیرمغان و «پیر‌گلرنگ» و «جام می» می‌شمارد، و بی‌آنکه در زندگی عملاً از راه و رسم قلندران پیروی کند، شیوه قلندری و خراباتی‌گری را می‌ستاید.

حافظ گرچه در غزلهای خود غالباً پیروی از پیر و راهنما را شرط اساسی سلوک می‌داند، اما مراد و پیر و راهنمای خود او در طریقت عشق است، زیرا وصول به کمال تنها از این طریق ممکن است. به عقیده او عشق موهبتی ازلی است که پیش از خلقت عالم و آدم سرمایه و انگیزه خلقت عالم و آدم شد، و همگی طفیل وجود عشق‌اند. عالم هستی جلوه‌گاه جمال الهی است و عشق و جمال لازم و ملزم یکدیگرند. ما همه رهرو سرمنزل عشقیم و آنچه سرانجام به فریاد خواهد رسید همین عشق است و نه هیچ چیز دیگر، از این روست که در فکر و شعر حافظ، عشق و همه ملازمات و متعلقات آن، چون جمال و جمال‌پرستی، شاهد و نظربازی، شور و شوق و مستی، تلخی هجران و امید وصال، و تمامی اجزا و جلوه‌های گوناگون اینگونه امور، جایگاه خاص یافته‌اند و در طیفی بسیار گستردۀ، از زمینی ترین تا آسمانی ترین اشکال، سراسر دیوان او را فراگرفته‌اند. به سبب این ویژگی‌هاست که هر کس از هر مقام و طبقه و مشربی که باشد بخشی از حیات روحی و نفسانی خود را در سروده‌های حافظ بازمی‌شناسد و دردها و شادیها و بیمها و امیدهای خویش را در آنها می‌بیند (← مجتبائی، ص ۱۴۵-۱۴۶).

از ویژگی‌های دیگر کلام حافظ، استواری، پیراستگی و بی‌عیبی (یا لااقل کم عیبی) آن است. وی در انتخاب بهترین لفظ و بهترین ترکیب و تعبیر برای معنا و

مضمونی که در نظر دارد در میان شاعران زبان پارسی یگانه است و این کیفیت وقتی به روشنی آشکار می‌شود که اقتباسات او از سرایندگان دیگر را با صورت اصلی آنها بسنجمیم. حافظ در دیوانهای شاعران دیگر، از رودکی و فردوسی و امیر معزی گرفته تا معاصران خودش، و حتی شاعرانی چون رکن‌الدین صائن هروی، تتبع پیگیر و مداوم داشته و غالباً معانی و مضامین و تعبیرات آنان را در شعر خود وارد کرده است (↔ قزوینی، یادگار، سال ۱، ش ۵، ص ۷۱-۷۲؛ ش ۶، ص ۶۱-۶۲؛ ش ۸، ص ۷۱-۷۲؛ ش ۹، ص ۶۵-۷۸؛ دشتی، ص ۳۸-۵۵؛ خرمشاهی، بخش ۱، ص ۴۰-۸۹؛ مجتبائی، ص ۵۹-۷۸). همیشه در اینگونه اقتباسات کلام حافظ به مراتب بلیغ‌تر، پاکیزه‌تر و زیباتر است و چنان است که گویی وی از روی قصد به اخذ و نقل از آثار شاعران دیگر پرداخته است تا قدرت و برتری هنر و ذوق خود را نمایان سازد.